فصلنامه علمی راهبرد سیاسی
انتشارات دانشگاه راهبردی

پارادوکس بازدارندگی غیرمتقارن: تحلیل جایگاه بازیگران غیردولتی در معماری امنیتی ایران در تقابل با ایالات متحده آمریکا

عبدالمحمد افروغ[1]، بنفشه محمدی[2]

دوره ۱۰، شماره ٤ پیاپی ۳۹
زمستان ۱٤۰۵

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:
۱٤۰۵/۰۶/۰۲
تاریخ پذیرش:
۱٤۰۵/۰۸/۲۵
صص: ۲۷۷-۲۵۹

شاپا چاپی: ٤۵۶۵-۲۵۸۸
الکترونیکی: ۰۳۸۱-۲۷۱۷

ISC

چکیده

پژوهش حاضر در پی واکاوی پدیده «پارادوکس بازدارندگی غیرمتقارن» در چارچوب شبکه «محور مقاومت» در تقابل با ایالات متحده آمریکا و ارزیابی ظرفیت هنجاری نظام حقوق بین‌الملل در مهار و انتساب مسئولیت به این الگو است. این پژوهش از روش‌شناسی ترکیبی حقوقی-میان‌رشته‌ای شامل تفسیر حقوقی سیستماتیک، تحلیل ساختاری بازدارندگی نامتقارن و مطالعه موردی تطبیقی چهار گروه حزب‌الله لبنان، الحشدالشعبی عراق، انصارالله یمن و گروه‌های فلسطینی بهره برده است. داده‌ها متکی بر رویه قضایی بین‌المللی، اسناد کمیسیون حقوق بین‌الملل، قطعنامه‌های سازمان ملل و ادبیات تخصصی است. یافته‌ها نشان می‌دهد روابط تهران با این شبکه‌ها طیفی ناهمگون از وابستگی ساختاری تا مشارکت راهبردی با استقلال تاکتیکی را تشکیل می‌دهد؛ ازاین‌رو، هیچ‌یک از معیارهای کلاسیک «کنترل مؤثر» یا «کنترل کلی» به‌تنهایی قادر به انتساب حقوقی یکنواخت اعمال این گروه‌ها به ایران نیست و تعارض بنیادین میان کارایی تاکتیکی و مسئولیت بین‌المللی، هسته اصلی این پارادوکس را می‌سازد. رژیم‌های کنونی حقوق بین‌الملل به‌ویژه در زمینه دفاع مشروع و دکترین «ناتوانی یا عدم تمایل» دارای خلأهای جدی در برابر این راهبرد وکالتی هستند و سامان‌بخشی به آن مستلزم بازنگری ساختاری و تدوین معیار انتسابی میانی است.

کلیدواژه‌ها: بازدارندگی غیرمتقارن؛ بازیگران غیردولتی؛ محور مقاومت؛ مسئولیت بین‌المللی دولت؛ انتساب؛ حقوق بین‌الملل بشردوستانه.

۱. استادیار، گروه حقوق بین الملل، واحد دشتستان، دانشگاه آزاد اسلامی، دشتستان، ایران. (نویسنده مسئول)
Ablolmohammad.afroogh@iau.ac.ir
۲. دانشجوی دکتری حقوق بین الملل عمومی، گروه حقوق، واحد بوشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، بوشهر، ایران.

مقدمه

در دهه‌های اخیر، تحول در سرشت منازعات بین‌المللی موجب پیدایش الگوهایی نوین از موازنه قوا شده که مفاهیم بنیادین روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل را با چالشی جدی مواجه ساخته است. کانون این دگرگونی، گسترش روزافزون نقش «بازیگران مسلح غیردولتی «در راهبردهای کلان امنیتی دولت‌هاست؛ پدیده‌ای که دیگر به منازعات پراکنده محلی محدود نبوده، بلکه در قالب «جنگ‌های وکالتی نسل چهارم» به ابزاری نظام‌مند برای مدیریت تقابل‌های راهبردی میان قدرت‌های نابرابر تبدیل شده است. در این میان، جمهوری اسلامی ایران یکی از منسجم‌ترین و پیچیده‌ترین الگوهای این رویکرد را به نمایش گذاشته است. تهران در طول چهار دهه گذشته، معماری امنیتی چندلایه‌ای را بر پایه شبکه‌ای از بازیگران غیردولتی از حزب‌الله در لبنان تا الحشد الشعبی در عراق، جنبش انصارالله در یمن و گروه‌های مقاومت در فلسطین سامان داده که تحت عنوان «محور مقاومت» شناخته می‌شود. این ساختار شبکه‌ای، به‌مثابه ابزار محوری ایران برای ایجاد بازدارندگی در برابر ایالات متحده آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن عمل می‌کند. مسئله بنیادین پژوهش، از دل پدیده‌ای برمی‌خیزد که می‌توان آن را «پارادوکس بازدارندگی غیرمتقارن» نامید. این پارادوکس ناظر بر وضعیتی است که در آن، ایران به‌رغم عدم برخورداری از تسلیحات هسته‌ای، ضعف توانمندی‌های نظامی متعارف در قیاس با ایالات متحده و تحمل فشارهای فزاینده ناشی از رژیم تحریم‌های اقتصادی، توانسته است از طریق این شبکه نامتقارن، نه‌تنها از تمامیت ارضی و حاکمیت خود بازدارندگی ایجاد کند، بلکه در بزنگاه‌های متعدد ابتکار عمل منطقه‌ای را نیز در دست گیرد. با این حال، کارایی تاکتیکی این راهبرد با هزینه‌های سنگین حقوقی و سیاسی همراه است. این شبکه در «فضای خاکستری هنجاری «عمل می‌کند؛ فضایی میان وضعیت صلح و جنگ کلاسیک که رژیم‌های حقوقی سنتی برای مدیریت آن طراحی نشده‌اند. ابعاد هنجاری و حقوقی این مسئله، ضرورت پژوهش حاضر را دوچندان می‌سازد. معماری امنیتی مبتنی بر نیروهای نیابتی، چارچوب‌های کلاسیک حقوق بین‌الملل را با بحران مواجه کرده است. از یک‌سو، در حوزه «حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت»، قواعد سنتی انتساب به‌ویژه معیار سخت‌گیرانه «کنترل مؤثر» دیوان بین‌المللی دادگستری در برابر معیار منعطف‌تر «کنترل کلی» دادگاه‌های کیفری بین‌المللی در تعیین مسئولیت دولت حامی در قبال رفتارهای مستقل بازیگران غیردولتی با بن‌بست تحلیلی روبه‌روست.

از سوی دیگر، در حوزه «حقوق توسل به زور»، ماهیت غیرمتمرکز، فرسایشی و نامتقارن عملیات این بازیگران، معیارهای سنتی ماده ۵۱ منشور ملل متحد در خصوص آستانه تحقق «حمله مسلحانه» و شرایط اعمال دفاع مشروع را دستخوش دگرگونی و ابهام ساخته است. پیامد این خلأ هنجاری، توسل روزافزون قدرت‌های بزرگ به تفاسیر موسع و مناقشه‌برانگیز نظیر «دکترین ناتوانی یا عدم تمایل» و اقدامات یک‌جانبه‌ای چون ترور هدفمند مقامات رسمی (مانند ترور سردار سلیمانی) بوده است که مشروعیت ساختار امنیت دسته‌جمعی را فرسایش می‌دهد. ضرورت این پژوهش از آنجا ناشی می شود که رابطه راهبردی ایران و شبکه محور مقاومت تنها یک مسئله امنیتی کوتاه‌مدت یا منطقه‌ای نیست، بلکه بستری برای آزمون و بازتعریف قواعد بنیادین حقوق بین‌الملل معاصر به‌شمار می‌رود. این پژوهش می‌کوشد با پیوند زدن تحلیل‌های راهبردی و موازین حقوقی، نشان دهد که چگونه عدم‌تقارن در عرصه واقعیت میدانی به ایجاد شکاف‌های هنجاری در نظام حقوق بین‌الملل منجر می‌شود و بازتعریف مفاهیمی چون انتساب مسئولیت و دفاع مشروع را به نیازی مبرم در حقوق بین‌الملل معاصر بدل می‌سازد.

مطالعات موجود در زمینه بازیگران غیردولتی مسلح و نقش آن‌ها در نظام بین‌الملل را می‌توان در چند دسته اصلی دسته‌بندی کرد. نخستین و غنی‌ترین جریان مطالعاتی، رویکرد حقوقی–هنجاری است که به مسئله انتساب مسئولیت بین‌المللی می‌پردازد. آثار کلاسیکی چون تحلیل دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوئه علیه ایالات متحده آمریکا *(Papastavridis, 2016: 13)*. معیار «کنترل مؤثر» را برای انتساب اعمال گروه‌های مسلح به دولت‌ها وضع کرد؛ معیاری که بعداً در رأی دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق در قضیه تادیچ *(Nouwen & Becker, 1995: 29)*. با رویکردی انعطاف‌پذیرتر تحت عنوان «کنترل کلی» به چالش کشیده شد. در ادبیات حقوقی داخلی نیز این دوگانگی معیارها موضوع بررسی‌های تطبیقی قرار گرفته است؛ برای نمونه (راعی، ۱۳۸۸: ۱۵۱) در تحلیلی مبتنی بر رویه دیوان بین‌المللی دادگستری، کارکرد و محدودیت‌های هر یک از دو معیار «کنترل کلی» و «کنترل مؤثر» را برای تحقق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها بررسی کرده است.

جریان دوم مطالعاتی، رویکرد امنیتی–راهبردی است که به تحلیل عملکرد بازیگران وکالتی در چارچوب نظریه‌های بازدارندگی می‌پردازد. در این حوزه، آثار پژوهشگرانی چون *(Kydd & Walter, 2006: 49)* در زمینه منطق بازیگران وکالتی و تروریستی، یا مطالعات *(Mack, 1975:*

(175 و Arreguín-Toft, 2001: 93) درباره تعارضات نامتقارن و بازدارندگی بازیگران ضعیف‌تر، پایه‌های نظری مهمی فراهم ساخته‌اند. با این حال، این آثار عمدتاً بر جنبه‌های راهبردی متمرکزند و ابعاد حقوقی را یا نادیده می‌گیرند یا به‌صورت حاشیه‌ای بدان می‌پردازند.

جریان سوم که در سال‌های اخیر رشد چشمگیری داشته، مطالعات منطقه‌ای متمرکز بر ایران و «محور مقاومت» است. آثار پژوهشگرانی چون (Wehrey et al., 2009: 69)؛ (Smyth, 2015: 43) و (Alfoneh, 2013: 83) تحلیل‌های دقیقی از ساختار، تمویل و عملکرد شبکه‌های وابسته به ایران ارائه داده‌اند. در یک تلاش زودهنگام برای پیوند این دو جریان، (Petty, 2008: 191) در تحلیلی حقوقی–راهبردی، الگوی بهره‌گیری ایران از بازیگران غیردولتی را در پرتو مفهوم «مصونیت پوشیده» (Veiled Impunity) بررسی کرده است؛ اما این تحلیل به دوره‌ای پیش از بلوغ کامل شبکه محور مقاومت و پیش از تحولات قضایی و راهبردی بعدی از جمله رأی بوسنی علیه صربستان (۲۰۰۷) و ترور سردار سلیمانی (۲۰۲۰) تعلق دارد و نیازمند بازخوانی و بسط است. از سوی دیگر، آثاری مانند (محبی و شفیعی، ۱۳۹۷: ۸۹) در ادبیات حقوقی داخلی، تحول مفهوم دفاع مشروع را در قبال بازیگران غیردولتی همچون داعش بررسی کرده‌اند؛ پژوهشی که هرچند به‌طور مستقیم به محور مقاومت وابسته به ایران نمی‌پردازد، چارچوبی تحلیلی برای مطالعه حاضر فراهم می‌آورد.

خلأ اصلی در ادبیات موجود، فقدان رویکرد یکپارچه‌ای است که هم‌زمان ابعاد حقوقی، راهبردی و سیاسی این پدیده را در کنار هم بنشیند و از یک چارچوب تحلیلی منسجم برای فهم «پارادوکس» ذاتی آن بهره بگیرد. به‌طور مشخص، آثار حقوقی داخلی و بین‌المللی یاد شده عمدتاً بر چارچوب‌های عام حقوق مسئولیت بین‌المللی و دفاع مشروع متمرکزند و به‌طور اختصاصی به ویژگی‌های متمایز شبکه محور مقاومت که در آن هر یک از بازیگران وابسته به ایران طیفی متفاوت از کنترل و استقلال عملیاتی را به نمایش می‌گذارند نپرداخته‌اند. این پژوهش در پی پر کردن همین خلأ است.

این پژوهش بر پایه سه سؤال اصلی سازمان یافته است:

سؤال اول: آیا رابطه جمهوری اسلامی ایران با بازیگران مسلح غیردولتی مرتبط با «محور مقاومت»، واجد ویژگی‌های کافی برای انتساب مسئولیت بین‌المللی به ایران در قبال اعمال این بازیگران است؟ و اگر چنین است، کدام معیار حقوقی«کنترل مؤثر» یا «کنترل کلی» در این زمینه قابل‌اعمال‌تر است؟

سؤال دوم: آیا الگوی عملیاتی شبکه‌های وابسته به ایران در چارچوب مفهوم «حمله مسلحانه» (Armed Attack) موضوع ماده ۵۱ منشور قرار می‌گیرد و آیا پاسخ‌های نظامی آمریکا به این اقدامات می‌تواند در ذیل حق دفاع مشروع توجیه شود؟

سؤال سوم: چه اصلاحاتی در نظام حقوق بین‌الملل موجود لازم است تا از ایجاد «مناطق بی‌قانونی هنجاری» که راهبرد وکالتی از آن‌ها بهره می‌برد، جلوگیری شود؟

در پاسخ به این سؤالات، پژوهش بر سه فرضیه اصلی تکیه می‌کند: نخست، آنکه رابطه ایران با گروه‌های محور مقاومت فراتر از معیار «حمایت مالی» بوده و در اکثر موارد به «کنترل کلی» به معنای مصطلح در رأی تادیچ نزدیک‌تر است، هرچند احراز «کنترل مؤثر» دشوارتر باقی می‌ماند. دوم، آنکه الگوی «حملات تجمعی» (Cumulative Attacks) توسط نیروهای وابسته به ایران می‌تواند در کل به عنوان «حمله مسلحانه» در قالب ماده ۵۱ تفسیر شود، هرچند هر اقدام مجزا لزوماً این آستانه را محقق نمی‌سازد. سوم، آنکه نظام فعلی حقوق بین‌الملل بدون اصلاحات ساختاری در حوزه انتساب مسئولیت، قادر به مدیریت مؤثر این پدیده نیست.

این پژوهش از روش‌شناسی ترکیبی حقوقی–میان‌رشته‌ای بهره می‌گیرد که چند سطح تحلیلی را به‌صورت هم‌زمان در بر می‌گیرد. در سطح حقوقی، پژوهش از رویکرد «تفسیر حقوقی سیستماتیک» بهره می‌برد که اسناد، رویه قضایی بین‌المللی و عملکرد دولت‌ها را در کنار هم تحلیل می‌کند. در سطح امنیتی–راهبردی، از روش «تحلیل ساختاری» رفتار دولت‌ها در موقعیت‌های نامتقارن استفاده می شود. در سطح منطقه‌ای، از مطالعه موردی تطبیقی چهار گروه اصلی شبکه مقاومت حزب‌الله، حشدالشعبی، انصارالله و جهاد اسلامی فلسطین به‌عنوان آزمون‌گاه فرضیه‌های نظری بهره گرفته می‌شود. داده‌های مورد استفاده شامل آراء و نظریات مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری، آراء دادگاه‌های بین‌المللی کیفری، گزارش‌های کمیسیون حقوق بین‌الملل، قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد، اسناد رسمی دولت‌های ایران و آمریکا، گزارش‌های سازمان‌های اطلاعاتی منتشرشده، و ادبیات علمی فارسی و انگلیسی در حوزه‌های حقوق بین‌الملل، مطالعات امنیتی و ایران‌شناسی است. یک محدودیت روش‌شناختی مهم آن است که بسیاری از اسناد مرتبط با روابط ایران و گروه‌های وابسته محرمانه بوده یا در قالب انکارپذیری معقول (Plausible Deniability)

عمداً مبهم نگاه داشته شده‌اند. این محدودیت با تکیه بر روش «استنتاج بهترین تبیین» (Inference to the Best Explanation) از مجموعه شواهد در دسترس، تا حدی قابل‌مدیریت است.

مقاله حاضر پس از این مقدمه در پنج بخش اصلی سازمان یافته است. بخش دوم به تبیین تحلیلی ساختار «محور مقاومت» و جایگاه هر یک از بازیگران آن در معماری امنیتی ایران می‌پردازد. بخش سوم، چارچوب حقوقی انتساب مسئولیت را با تمرکز بر معیارهای «کنترل مؤثر» و «کنترل کلی» و قابلیت اعمال آن‌ها بر روابط ایران با گروه‌های وابسته بررسی می‌کند. بخش چهارم به تحلیل چالش‌های این وضعیت برای رژیم حقوقی استفاده از زور شامل ممنوعیت ماده ۲(٤) و استثنائات ماده ۵۱ منشور می‌پردازد. بخش پنجم پیامدهای این معماری برای حقوق بین‌الملل بشردوستانه و رژیم مقابله با تروریسم را واکاوی می‌کند. بخش ششم و پایانی نتیجه‌گیری‌ها و پیشنهادهای اصلاحی را ارائه می‌دهد.

در مجموع، این پژوهش تلاش می‌کند نشان دهد که پدیده بازدارندگی غیرمتقارن مبتنی بر بازیگران وکالتی آن‌گونه که در تجربه ایرانی تجلی یافته نه‌تنها یک چالش امنیتی فوری، بلکه یک آزمون بنیادین برای ظرفیت و انعطاف‌پذیری نظام حقوق بین‌الملل معاصر در مواجهه با واقعیت‌های نوین قدرت و منازعه است. شناخت دقیق این پارادوکس، گام نخست ضروری در مسیر پاسخ‌گویی مؤثر بدان است.

چارچوب نظری: بازدارندگی، عدم‌تقارن و حقوق بین‌الملل

نظریه بازدارندگی (Deterrence Theory) که ریشه در اندیشه‌های دوران جنگ سرد دارد، در اصل برای توضیح رفتار قدرت‌های بزرگ مسلح به سلاح‌های هسته‌ای طراحی شده بود. در این مدل کلاسیک، بازدارندگی از طریق تهدید «تلافی‌جویی قطعی» (Assured Retaliation) عمل می‌کند: دولت الف از حمله به دولت ب خودداری می‌کند زیرا می‌داند که دولت ب توانایی پاسخ ویرانگر متقابل را دارد. این منطق در شرایطی معنا می‌دهد که هر دو طرف واجد توانمندی تخریب متقابل باشند.

اما رابطه ایران–آمریکا از این الگوی متقارن فاصله زیادی دارد. ایران فاقد سلاح هسته‌ای است، توان نظامی متعارف آن در برابر آمریکا بسیار نابرابر است و از نظر اقتصادی زیر فشار سنگین

تحریم‌ها قرار دارد. در این شرایط، چه منطقی می‌تواند بازدارندگی ایران را تبیین کند؟ پاسخ را باید در نظریه‌های «بازدارندگی غیرمتقارن» (Asymmetric Deterrence) جست‌وجو کرد که بر پایه منطق متفاوتی عمل می‌کنند.

در بازدارندگی غیرمتقارن، بازیگر ضعیف‌تر به‌جای تهدید به تلافی مستقیم، از دو مکانیسم موازی بهره می‌برد: نخست، «افزایش هزینه» (Cost Imposition) از طریق توانایی تحمیل خسارات سنگین نامتناسب در پهنه‌ای وسیع‌تر از درگیری مستقیم؛ و دوم، «کاهش اراده» (Will Denial) از طریق طولانی‌کردن درگیری، پیچیده‌کردن محیط عملیاتی و ایجاد ابهام در نسبت‌دادن مسئولیت اقدامات. شبکه بازیگران غیردولتی ابزار مناسب هر دو مکانیسم است: این بازیگران می‌توانند هم‌زمان در چند جبهه فشار ایجاد کنند، هزینه‌های سیاسی مداخله را برای آمریکا بالا ببرند و ایران را از مسئولیت مستقیم تبرئه کنند یا حداقل انتساب مستقیم مسئولیت را دشوار سازند.

از منظر حقوق بین‌الملل، این وضعیت در تقاطع چند نظام هنجاری قرار می‌گیرد: نخست، حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها که در مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل *(International Law Commission, 2001: 10)* تدوین شده؛ دوم، حقوق استفاده از زور که در منشور ملل متحد *(Charter, 1945: 59)* و حقوق بین‌الملل عرفی تنظیم شده؛ سوم، حقوق بین‌الملل بشردوستانه که برای حمایت از غیرنظامیان در مخاصمات مسلحانه از جمله مخاصمات با مشارکت بازیگران غیردولتی طراحی شده؛ و چهارم، رژیم حقوقی مقابله با تروریسم که پس از یازده سپتامبر به‌سرعت توسعه یافته است.

چارچوب نظری این پژوهش بر این فرضیه استوار است که تنش اصلی در «پارادوکس بازدارندگی غیرمتقارن» نه در سطح راهبردی، بلکه در سطح هنجاری رخ می‌دهد: ایران از خلأها و ابهامات نظام حقوق بین‌الملل بهره‌برداری راهبردی می‌کند و بدین ترتیب در فضایی «هنجاری-خاکستری» (Normative Gray Zone) عمل می‌کند که نه به‌روشنی مجاز است و نه به‌وضوح ممنوع.

ساختار محور مقاومت: بازیگران، سلسله‌مراتب و ابزارهای کنترل

«محور مقاومت» را می‌توان شبکه‌ای چندلایه و ناهمگون از بازیگران دولتی و غیردولتی دانست که طی دهه‌های اخیر در معماری امنیتی منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران جایگاه قابل‌توجهی یافته است.

در این شبکه، بازیگران مسلح غیردولتی، با وجود تفاوت‌های چشمگیر در منشأ شکل‌گیری، ساختار سازمانی، میزان استقلال عملیاتی و نوع رابطه با تهران، در یک چارچوب راهبردی گسترده‌تر با ایران تعامل دارند. ازاین‌رو، تحلیل حقوقی این شبکه مستلزم پرهیز از تلقی «محور مقاومت» به‌عنوان یک سازمان واحد و دارای سلسله‌مراتب فرماندهی متمرکز است؛ زیرا نوع و میزان وابستگی هر یک از اعضای آن به ایران متفاوت بوده و همین تفاوت، مستقیماً بر ارزیابی معیارهای انتساب مسئولیت بین‌المللی تأثیر می‌گذارد. در میان بازیگران این شبکه، حزب‌الله لبنان را می‌توان یکی از قدیمی‌ترین و منسجم‌ترین نمونه‌های رابطه راهبردی با ایران دانست. این گروه از حیث ساختار سازمانی، توان نظامی و شبکه مالی، رابطه‌ای عمیق و پایدار با جمهوری اسلامی ایران برقرار کرده است (*Levitt, 2013, 28*). در مطالعه خود، از وجود یک «ردپای جهانی» برای حزب‌الله سخن می‌گوید که فعالیت‌های آن را فراتر از محیط سیاسی و اجتماعی داخلی لبنان گسترش داده است. بر اساس این تحلیل، حزب‌الله در طول زمان به شبکه‌ای پیچیده از تأمین مالی، انتقال تسلیحات و فعالیت‌های عملیاتی فرامرزی تبدیل شده است. این سطح از پیوند ساختاری، حزب‌الله را در میان بازیگران محور مقاومت در موقعیتی قرار می‌دهد که بررسی رابطه آن با ایران صرفاً از منظر حمایت مالی یا تسلیحاتی کفایت نمی‌کند و باید ابعاد هماهنگی راهبردی و سازمانی آن نیز مورد توجه قرار گیرد.

الحشد الشعبی عراق نمونه متفاوتی از این شبکه را ارائه می‌کند. برخلاف حزب‌الله که از ابتدا در قالب یک سازمان غیردولتی مسلح شکل گرفت، الحشد الشعبی در سال ۲۰۱٤ و در واکنش به فتوای دفاع کفایی در برابر داعش ایجاد شد و سپس برخی گروه‌ها و جناح‌های تشکیل‌دهنده آن، به‌ویژه گروه‌های نزدیک به ایران، پیوندهای گسترده‌تری با تهران برقرار کردند (*Knights et al., 2020: 80*). بررسی‌های انجام شده درباره این ساختار نشان می‌دهد که الحشد الشعبی در نقطه تلاقی میان نهادهای رسمی دولت عراق و شبکه‌های مسلح دارای پیوند با ایران قرار گرفته است. همین وضعیت دوگانه، تحلیل حقوقی رابطه آن با ایران را پیچیده‌تر می‌کند؛ زیرا نمی‌توان تمام اجزای این ساختار را به‌طور یکسان تابع یک مرکز فرماندهی خارجی تلقی کرد. در نتیجه، برای تعیین مسئولیت احتمالی ایران، باید میان جایگاه رسمی الحشد در ساختار امنیتی عراق و میزان ارتباط و وابستگی عملیاتی برخی گروه‌های آن به ایران تفکیک قائل شد.

در یمن، انصـارالله الگویی متفاوت از رابطه میان ایران و یک بازیگر مسـلح غیردولتی را نشـان می‌دهد (*Juneau, 2016: 647*). بر این باور است که حمایت ایران از انصارالله، در مقایسه با رابطه تهران و حزب‌الله، از نظر میزان سـرمایه‌گذاری مسـتقیم محدودتر بوده، اما از منظر دسـتاوردهای راهبردی اهمیت قابل‌توجهی داشته است. بر اساس این تحلیل، ایران توانسته است با سطحی نسبتاً محدود از حمایت مالی و تسـلیحاتی، نفوذ راهبردی قابل‌توجهی در محیط امنیتی دریای سـرخ و باب‌المندب ایجاد کند، بدون آنکه لزوماً کنترل عملیاتی روزمره بر تصمیمات انصارالله داشته باشد. از منظر حقوقی، این ویژگی اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا وجود حمایت راهبردی، به‌خودی‌خود، معادل کنترل حقوقی بر عملیات مشخص گروه نیست.

گروه‌های فلسطینی نیز در این شبکه جایگاهی میان دو الگوی پیشین دارند. رابطه ایران با این گروه‌ها را می‌توان ترکیبی از حمایت مالی و تسـلیحاتی قابل‌توجه و در عین حال، برخورداری آنان از سطحی از استقلال تاکتیکی دانست (*Smyth, 2015: 43*). در بررسی ساختار شبکه‌های مسلح مرتبط با ایران، بر ماهیت چندلایه و غیرمتمرکز این مجموعه‌ها تأکید شده است؛ به‌گونه‌ای که میزان نفوذ و کنترل عملیاتی ایران در مورد گروه‌ها و مقاطع مختلف یکسـان نیسـت. این وضـعیت نشـان می‌دهد که صـرف وجود حمایت سـیاسـی، مالی یا نظامی را نمی‌توان به‌عنوان دلیل قطعی برای انتساب تمام اعمال یک گروه به دولت حامی تلقی کرد.

برآیند این بررسی تطبیقی، وجود طیفی از روابط میان ایران و بازیگران محور مقاومت را آشکار می‌سازد؛ طیفی که از وابستگی ساختاری و سازمانی نزدیک، مانند رابطه مورد بحث با حزب‌الله، تا مشارکت راهبردی همراه با استقلال عملیاتی نسبی، مانند نمونه انصارالله، امتداد می‌یابد. در مورد الحشـد الشـعبی نیز وضـعیت نهادی و چندلایه آن، و در مورد گروه‌های فلسـطینی نیز پراکندگی و اسـتقلال تاکتیکی، مانع از ارائه یک الگوی واحد می‌شـود. بنابراین، «محور مقاومت» را نمی‌توان از منظر حقوق بین‌الملل، صرفاً یک واحد یکپارچه با ساختار فرماندهی واحد فرض کرد. از این منظر، سلسله‌مراتب و ابزارهای کنترل در این شبکه را باید بر اساس مجموعه‌ای از شاخص‌ها، از جمله میزان تأمین مالی و تسلیحاتی، وابستگی لجستیکی، هماهنگی راهبردی، مشارکت در برنامه‌ریزی، ارتباطات سـازمانی و میزان اسـتقلال تصـمیم‌گیری هر گروه بررسـی کرد. اهمیت این تمایز در آن است که هر سطح از رابطه لزوماً پیامد حقوقی یکسانی ندارد. حمایت یا همکاری راهبردی ممکن

است برای تبیین ظرفیت بازدارندگی شبکه اهمیت داشته باشد، اما برای احراز مسئولیت بین‌المللی دولت حامی، باید شواهد مشخص‌تری درباره ماهیت و سطح کنترل وجود داشته باشد. ازاین‌رو، تنوع ساختاری محور مقاومت، زمینه اصلی بحث بخش بعدی درباره امکان اعمال معیارهای «کنترل مؤثر» و «کنترل کلی» در تعیین انتساب مسئولیت به ایران را فراهم می‌کند.

چارچوب حقوقی انتساب مسئولیت: از «کنترل مؤثر» تا «کنترل کلی»

یکی از بنیادی‌ترین مسائل حقوقی در تحلیل روابط میان دولت‌ها و بازیگران مسلح غیردولتی، تعیین شرایطی است که بر اساس آن می‌توان اعمال این بازیگران را به دولت حامی منتسب کرد. اهمیت این مسئله در خصوص شبکه‌های نیابتی از آن جهت دوچندان است که حمایت مالی، تسلیحاتی، آموزشی و حتی راهبردی یک دولت از یک گروه مسلح، لزوماً به معنای کنترل حقوقی آن دولت بر تمامی اقدامات گروه نیست. ازاین‌رو، حقوق بین‌الملل برای تعیین حدود انتساب، میان معیارهای متفاوتی تمایز نهاده است که مهم‌ترین آن‌ها «کنترل مؤثر» و «کنترل کلی» هستند. دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوئه علیه ایالات متحده آمریکا، معیار «کنترل مؤثر» را به‌عنوان یکی از مهم‌ترین استانداردهای انتساب اعمال گروه‌های مسلح به دولت‌ها مطرح کرد. بر اساس این رویکرد، صرف تأمین مالی، تسلیح یا آموزش یک گروه برای انتساب رفتارهای آن به دولت کافی نیست؛ بلکه باید نشان داده شود که دولت موردنظر بر عملیات مشخصی که رفتار مورد بحث در چارچوب آن رخ داده، دستور یا کنترل داشته است (*Papastavridis, 2016: 13*). بنابراین، معیار کنترل مؤثر، آستانه نسبتاً بالایی را برای انتساب تعیین می‌کند و میان «حمایت از یک گروه» و «مسئولیت حقوقی ناشی از اعمال آن» تمایز می‌گذارد.

در مقابل، دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق در قضیه تادیچ مفهوم «کنترل کلی» را مطرح کرد. بر اساس این معیار، برای برخی اهداف حقوقی، از جمله تعیین بین‌المللی یا غیربین‌المللی بودن یک مخاصمه، ضرورت ندارد که دولت خارجی بر هر عملیات مشخص گروه مسلح فرماندهی مستقیم داشته باشد. تجهیز و تأمین مالی گروه، در کنار هماهنگی یا مشارکت در برنامه‌ریزی کلی عملیات نظامی، می‌تواند برای احراز سطحی از کنترل کافی باشد (*Sassòli &*

Olson, 2000: 571). بدین‌ترتیب، کنترل کلی دامنه گسترده‌تری از روابط دولت و گروه مسلح را در مقایسه با کنترل مؤثر پوشش می‌دهد.

تفاوت این دو رویکرد در قضیه نسل‌کشی بوسنی علیه صربستان به نقطه مهمی در حقوق مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها تبدیل شد. دیوان بین‌المللی دادگستری در این پرونده، برخلاف رویکرد تادیچ، معیار کنترل کلی را برای اهداف انتساب مسئولیت بین‌المللی دولت کافی ندانست و بار دیگر بر ضرورت احراز کنترل مؤثر تأکید کرد (*Barker & Sivakumaran, 2007: 695*). در نتیجه، حتی با وجود ارتباط نزدیک میان نیروهای صرب بوسنی و جمهوری فدرال یوگسلاوی، اعمال مشخص نیروهای صرب بوسنی بدون اثبات کنترل مؤثر، مستقیماً به دولت یوگسلاوی منتسب نشد. این تفاوت میان دو استاندارد، در ادبیات حقوقی داخلی نیز مورد توجه قرار گرفته و کارکرد و محدودیت‌های هر دو معیار بررسی شده است (راعی، ۱۳۸۸: ۱۵۱).

اهمیت این دوگانگی در بررسی روابط جمهوری اسلامی ایران با بازیگران موسوم به «محور مقاومت» آشکارتر می‌شود. این شبکه برخلاف یک سازمان واحد با ساختار فرماندهی متمرکز، مجموعه‌ای از بازیگران متفاوت با درجات متغیری از وابستگی، هماهنگی و استقلال عملیاتی است. بنابراین، نمی‌توان صرف وجود حمایت مالی یا نظامی ایران را، بدون بررسی ماهیت رابطه و شواهد موجود، معادل کنترل حقوقی بر اعمال تمامی این گروه‌ها دانست. در عین حال، در مواردی که شواهد از تأمین مستمر منابع حیاتی، هماهنگی راهبردی و مشارکت در برنامه‌ریزی کلی حکایت داشته باشد، ممکن است رابطه دولت و گروه از سطح حمایت ساده فراتر رود و در چارچوب معیارهای گسترده‌تر کنترل مورد تحلیل قرار گیرد.

از منظر حقوق مسئولیت بین‌المللی، ماده ۸ مواد کمیسیون حقوق بین‌الملل درباره مسئولیت دولت‌ها جایگاه مهمی دارد. این ماده در کنار سایر قواعد ناظر بر انتساب، چارچوبی را برای بررسی رفتار اشخاص یا گروه‌هایی فراهم می‌کند که در شرایط خاص، تحت دستور، هدایت یا کنترل دولت عمل می‌کنند (*International Law Commission, 2001: 10*). بااین‌حال، کاربرد این چارچوب در روابط پیچیده دولت‌ها با گروه‌های مسلح غیردولتی، به‌ویژه در ساختارهای موسوم به جنگ وکالتی، با دشواری‌های اثباتی و مفهومی مواجه است. ازاین‌رو، تحلیل حقوقی رابطه ایران با محور مقاومت باید به صورت موردی و تفکیکی انجام شود. حزب‌الله، الحشد الشعبی، انصارالله و

گروه‌های فلسطینی را نمی‌توان صرفاً به دلیل قرار گرفتن در یک شبکه سیاسی ـــ راهبردی، واجد رابطه حقوقی یکسان با ایران تلقی کرد. معیار صحیح آن است که برای هر گروه، میزان وابستگی، نوع حمایت، سطح هماهنگی، ساختار تصمیم‌گیری و شواهد مربوط به دستور یا کنترل بررسی شود. در نتیجه، شکاف میان «کنترل مؤثر» و «کنترل کلی» نه‌تنها یک اختلاف نظری میان دو رویه قضایی، بلکه یکی از مهم‌ترین چالش‌های حقوق بین‌الملل معاصر در مواجهه با شبکه‌های مسلح غیردولتی و روابط نیابتی دولت‌ها محسوب می‌شود.

حق دفاع مشروع، حمله مسلحانه تجمعی و دکترین «ناتوانی یا عدم تمایل»

ماده ۲(٤) منشور ملل متحد *(Charter, 1945: 59)*، تهدید یا استفاده از زور علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر دولت را ممنوع می‌کند، در حالی که ماده ۵۱ آن، حق ذاتی دفاع مشروع فردی یا جمعی را در برابر «حمله مسلحانه» به رسمیت می شناسد. کاربرد این چارچوب دوگانه در برابر شبکه‌های نیابتی، پرسش‌های تفسیری متعددی برمی‌انگیزد که رویه قضایی بین‌المللی هنوز به‌طور کامل به آن‌ها پاسخ نداده است؛ چنانکه (محبی و شفیعی، ۱۳۹۷: ۸۹) در بررسی تحول مفهوم دفاع مشروع در قبال بازیگران غیردولتی نشان داده‌اند، رویکرد دیوان بین‌المللی دادگستری، قطعنامه‌های شورای امنیت و رویه دولت‌ها در این زمینه هنوز به همگرایی نرسیده است.

دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه فعالیت‌های مسلحانه در قلمرو کنگو *(List, 2005: 59)* در بندهای ١٤٦ و ١٤٧ رأی خود، از تعیین موضع صریح درباره امکان دفاع مشروع در برابر بازیگران غیردولتی به‌طور مستقل از دولت میزبان خودداری کرد و صرفاً به این نتیجه بسنده کرد که « شواهد کافی» بر دخالت مستقیم یا غیرمستقیم دولت کنگو در حملات علیه اوگاندا وجود ندارد. قضات سیما و کویمنس در نظرات جداگانه خود، این احتیاط دیوان را نقد کرده و استدلال کردند که رد ضمنی امکان دفاع مشروع در برابر بازیگران غیردولتی با واقعیت‌های امنیتی معاصر همخوانی ندارد. دیوان همچنین در نظریه مشورتی دیوار حائل *(Evans & Breau, 2005: 1003)* کاربرد ماده ۵۱ را در قبال حملاتی که از درون سرزمین تحت کنترل خود دولت متضرر سرچشمه می‌گیرند، محل تردید قرار داد.

در پرونده سکوهای نفتی *(Olalere, 2021: 169)* که به‌طور مستقیم به رابطه ایران و آمریکا مربوط می شود دیوان آستانه «حمله مسلحانه» موضوع ماده ۵۱ را به‌طور مضیق تفسیر کرد و اقدام نظامی آمریکا علیه سکوهای نفتی ایران را که به استناد حمله به یک نفتکش توجیه شده بود، فاقد مبنای کافی برای دفاع مشروع دانست. این رأی نشان می‌دهد که حتی در روابط مستقیم ایران و آمریکا، دیوان تمایلی به پذیرش تفسیرهای موسع از «حمله مسلحانه» ندارد.

در غیاب رهنمود روشن قضایی، برخی دولت‌ها به‌ویژه ایالات متحده و اسرائیل به دکترین «ناتوانی یا عدم تمایل» (Unwilling or Unable) روی آورده‌اند. *(Deeks, 2012: 483)* در تحلیل بنیادین خود برای مجله حقوق بین‌الملل ویرجینیا، این آزمون را نخستین بررسی نظام‌مند توصیفی و هنجاری آن می‌داند و نشان می‌دهد که با وجود ریشه در حقوق بی‌طرفی، این آزمون فاقد محتوای روشن رویه‌ای است و از این‌رو نمی‌تواند به‌عنوان محدودیت مؤثری بر کاربرد زور در برابر بازیگران غیردولتی عمل کند ابهامی که به‌طور مستقیم به سود راهبرد ایران در بهره‌برداری از شکاف‌های هنجاری تمام می‌شود.

نمونه عملی این پیچیدگی، ترور سردار قاسم سلیمانی، فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران، در سوم ژانویه ۲۰۲۰ در فرودگاه بغداد است. ایالات متحده این اقدام را بر مبنای دفاع مشروع پیشگیرانه در برابر «حمله قریب‌الوقوع» توجیه کرد. آگنس کالامار، گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد درباره اعدام‌های فراقضایی، بی‌رویه یا خودسرانه، در گزارش خود به شورای حقوق بشر *(United Nations Human Rights Council, 2020: 38)* نتیجه گرفت که ایالات متحده هیچ مدرکی دال بر وجود تهدید قریب‌الوقوع و مشخص ارائه نکرده و از این‌رو این ترور را «کشتار خودسرانه» ناقض منشور ملل متحد دانست. این پرونده نخستین موردی است که یک دولت، ترور یک مقام رسمی نظامی دولت دیگر را در خاک کشور ثالث صراحتاً بر مبنای دفاع مشروع توجیه کرده است؛ رویه‌ای که به گفته کالامار، خطر گسترش «حذف راهبردی» مقامات نظامی خارج از چارچوب مخاصمه مسلحانه شناخته‌شده را به‌همراه دارد.

پیامدها برای حقوق بین‌الملل بشردوستانه و رژیم مقابله با تروریسم

گسترش نقش بازیگران مسلح غیردولتی در منازعات منطقه‌ای، علاوه بر ایجاد چالش در حوزه انتساب مسئولیت دولت‌ها و توسل به زور، آثار مستقیمی بر نحوه اعمال و تفسیر قواعد حقوق بین‌الملل بشردوستانه و رژیم بین‌المللی مقابله با تروریسم دارد. یکی از مهم‌ترین مسائل در این زمینه، تعیین ماهیت و طبقه‌بندی مخاصمه‌ای است که در آن یک گروه مسلح غیردولتی از حمایت، تسلیح، تأمین مالی یا هماهنگی یک دولت خارجی برخوردار است. تعیین این وضعیت صرفاً جنبه نظری ندارد، بلکه بر مجموعه قواعد حاکم بر رفتار طرف‌های مخاصمه، حمایت از غیرنظامیان، وضعیت اشخاص بازداشت‌شده و مسئولیت کیفری افراد تأثیر می‌گذارد.

در رویه دادگاه کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق، به‌ویژه در قضیه تادیچ، معیار «کنترل کلی» در بررسی ارتباط میان دولت خارجی و گروه مسلح غیردولتی مورد توجه قرار گرفت. بر اساس این رویکرد، هنگامی که یک دولت خارجی بر یک گروه مسلح سازمان‌یافته، کنترل کلی اعمال کند، ممکن است مخاصمه‌ای که در حالت عادی واجد ماهیت غیربین‌المللی است، در شرایط خاص واجد ابعاد بین‌المللی تلقی شود (*Nouwen & Becker, 1995: 71*). این تحول نظری، اهمیت ویژه‌ای در مواردی دارد که گروه‌های مسلح در قلمرو یک کشور با پشتیبانی یک دولت خارجی فعالیت می‌کنند. با این حال، اعمال این معیار مستلزم احراز عناصر واقعی رابطه دولت و گروه است و صرف وجود روابط سیاسی یا حمایت عمومی، به‌تنهایی برای تحقق آن کافی نیست.

در این چارچوب، روابط جمهوری اسلامی ایران با گروه‌های مختلف موسوم به «محور مقاومت» را نمی‌توان لزوماً با یک الگوی واحد توضیح داد. همان‌گونه که در بخش‌های پیشین نشان داده شد، سطح وابستگی سازمانی، نوع حمایت، میزان هماهنگی عملیاتی و درجه استقلال تصمیم‌گیری در میان این بازیگران متفاوت است. بنابراین، آثار حقوق بشردوستانه هر رابطه باید با توجه به وضعیت مشخص هر گروه و هر مخاصمه بررسی شود. در صورت احراز شرایط لازم برای بین‌المللی شدن مخاصمه، مجموعه گسترده‌تری از قواعد حقوق بین‌الملل بشردوستانه قابلیت اعمال خواهد داشت؛ در غیر این صورت، قواعد مربوط به مخاصمات مسلحانه غیربین‌المللی، از جمله ماده مشترک ۳ کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو، مبنای اصلی حمایت‌های بشردوستانه خواهد بود.

از سوی دیگر، حضور بازیگران غیردولتی مسلح در این مخاصمات با رژیم مقابله با تروریسم نیز ارتباط پیدا می‌کند. قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت سازمان ملل متحد که پس از حملات ۱۱ سپتامبر و تحت فصل هفتم منشور تصویب شد، دولت‌ها را مکلف می‌کند از تأمین مالی، سازمان‌دهی، تحریک، تسهیل یا مشارکت در فعالیت‌های تروریستی جلوگیری کنند و اجازه ندهند قلمرو آنان برای چنین فعالیت‌هایی مورد استفاده قرار گیرد (*United Nations Security Council, 2001: 1373*). این چارچوب، از این جهت اهمیت دارد که مسئولیت و تعهد دولت‌ها در قبال فعالیت گروه‌های مسلح را صرفاً به مسئله انتساب مستقیم تمامی اعمال گروه محدود نمی‌کند.

با وجود این، میان رژیم مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها، حقوق بین‌الملل بشردوستانه و رژیم مقابله با تروریسم، همپوشانی کامل وجود ندارد. برای مثال، احراز حمایت یک دولت از یک گروه مسلح الزاماً به معنای انتساب تمام اقدامات آن گروه به دولت حامی نیست؛ همان‌گونه که عدم احراز انتساب نیز لزوماً دولت را از سایر تعهدات بین‌المللی مرتبط با جلوگیری از تأمین مالی، تسلیح یا تسهیل فعالیت‌های تروریستی معاف نمی‌کند. ازاین‌رو، باید میان «انتساب رفتار»، «نقض تعهد پیشگیرانه» و «مسئولیت کیفری فردی» تفکیک تحلیلی برقرار شود.

در مجموع، تجربه بازیگران غیردولتی مسلح نشان می‌دهد که حقوق بین‌الملل بشردوستانه و رژیم مقابله با تروریسم باید در ارتباط با یکدیگر، اما بدون ادغام مفهومی، مورد تحلیل قرار گیرند. چالش اصلی آن است که حمایت و همکاری دولت‌ها با گروه‌های غیردولتی در مواردی می‌تواند ساختار مخاصمه را پیچیده کرده و تعیین قواعد قابل اعمال و مسئولیت اشخاص و دولت‌ها را دشوار سازد. بنابراین، تحلیل حقوقی این وضعیت نیازمند ارزیابی موردیِ رابطه دولت و گروه، ماهیت مخاصمه، میزان کنترل یا حمایت، نوع رفتار ارتکابی و تعهدات مستقل دولت‌ها در زمینه پیشگیری و مقابله با تروریسم است. این رویکرد می‌تواند از تعمیم شتاب‌زده مسئولیت و در عین حال از ایجاد خلأ در پاسخ‌گویی حقوقی جلوگیری کند.

نتیجه‌گیری

یافته‌های این پژوهش آشکار می‌سازد که «پارادوکس بازدارندگی غیرمتقارن» در روابط راهبردی جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا، صرفاً یک چالش امنیتی–نظامی گذرا یا محدود به

جغرافیای خاورمیانه نیست؛ بلکه بازتاب‌دهنده بحرانی ساختاری و هنجاری در قلب نظام حقوق بین‌الملل معاصر است. این پارادوکس، محصول تلاقی یک دکترین دفاعی نامتقارن و شبکه‌ای با مجموعه‌ای از خلأها و تصلب‌های هنجاری در رژیم‌های حقوقی کلاسیک است. جمهوری اسلامی ایران توانسته است با بهره‌گیری هوشمندانه از ساختار چندلایه «محور مقاومت» شامل بازیگرانی با درجات گوناگونی از وابستگی و استقلال عملیاتی نظیر حزب‌الله لبنان، الحشد الشعبی عراق، انصارالله یمن و گروه‌های مقاومت فلسطینی موازنه‌ای راهبردی در برابر برتری مطلق نظامی و اقتصادی ایالات متحده برقرار سازد. این معماری امنیتی، توان بازدارندگی خود را از طریق دو سازوکار هم‌افزا یعنی «افزایش هزینه» و «کاهش اراده» مداخله‌جویی دشمن تأمین می‌کند؛ در حالی که هم‌زمان، انتساب مستقیم مسئولیت حقوقی این اقدامات را به واسطه اصل «انکارپذیری معقول» با مانع مواجه می‌سازد. تحلیل تطبیقی ابعاد گوناگون این پدیده، سه یافته بنیادین را پیش روی ما قرار می‌دهد:

الف. ناکارآمدی دوگانه سنتی انتساب مسئولیت: ارزیابی حقوقی رابطه ایران با حلقه‌های مختلف محور مقاومت نشان داد که دوگانه معیارهای کلاسیک، یعنی معیار سخت‌گیرانه «کنترل مؤثر» در رویه دیوان بین‌المللی دادگستری (قضایای نیکاراگوئه و نسل‌کشی بوسنی) و معیار انعطاف‌پذیرتر «کنترل کلی» در رویه دادگاه کیفری یوگسلاوی سابق (قضیه تادیچ)، پاسخگوی ماهیت متکثر شبکه‌های نیابتی مدرن نیستند. در حالی که اثبات کنترل مؤثر بر تک‌تک عملیات‌های تاکتیکی به دلیل عدم مداخله مستقیم در زنجیره فرماندهی روزمره ناممکن می‌نماید، شمول یکپارچه کنترل کلی نیز با توجه به تفاوت ساختاری وابستگیِ سازمانی حزب‌الله با خودمختاری عملیاتی انصارالله، به تعمیم‌های ناروای حقوقی می‌انجامد.

ب. بحران در رژیم حقوقی توسل به زور (ماده ۵۱ منشور): غیرمتمرکز بودن عملیات‌های فرسایشی و نامتقارن، مفهوم سنتی «حمله مسلحانه» را دستخوش دگرگونی کرده است. در غیاب یک آستانه کمی و کیفی مشخص برای ارزیابی «حملات تجمعی»، قدرت‌های بزرگ به تفاسیر موسع، خودسرانه و یک‌جانبه‌ای نظیر دکترین مناقشه‌برانگیز «ناتوانی یا عدم تمایل» و اقدامات فراقانونی مانند «ترورهای هدفمند مقامات رسمی نظامی» (نظیر ترور سردار سلیمانی) روی آورده‌اند؛ رویه‌ای که گزارش‌های نهادهای حقوق بشری سازمان ملل متحد نیز بر نامشروع بودن آن و تضعیف منشور ملل متحد صحه گذارده‌اند.

ج. گسست میان رژیم‌های هنجاری بین‌المللی: عدم انطباق قواعد حقوق بشردوستانه در طبقه‌بندی مخاصمات مسلحانه بین‌المللی شده با رژیم‌های مقابله با تروریسم (مانند قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت)، بستری به نام «فضای خاکستری هنجاری» پدید آورده که بازیگران دولتی و غیردولتی به‌طور هم‌زمان از ابهامات آن برای پیشینه سازی منافع تاکتیکی و فرار از پاسخ‌گویی بهره می‌برند. در راستای پر کردن این شکاف‌های حقوقی و جلوگیری از فرسایش اقتدار هنجاری نظام بین‌الملل، پژوهش حاضر سه دسته پیشنهاد اصلاحی و ساختاری ارائه می‌دهد:

نخست توسعه و تدوین «معیار انتسابی میانی» در کمیسیون حقوق بین‌الملل: ضرورت دارد که کمیسیون حقوق بین‌الملل با الحاق تفاسیر تکمیلی به مواد مسئولیت دولت‌ها (به‌ویژه ماده ۸)، معیاری نوین مبتنی بر «پشتیبانی راهبردی ساختاریافته و وابستگی سیستمی» تدوین کند. این معیار باید به جای اصرار بر اثبات دستوردهی مستقیم در هر عملیات (کنترل مؤثر) یا اکتفا به هماهنگی کلی (کنترل کلی)، مسئولیت دولت حامی را بر مبنای ارزیابی وزن «تأمین مستمر توانمندی‌های حیاتی تسلیحاتی، لجستیکی و مالی» در کنار «هم‌راستایی آشکار راهبردی» تعریف نماید. دوم قانون‌مندسازی و تعیین آستانه‌های رویه‌ای برای دکترین «ناتوانی یا عدم تمایل»: مجمع عمومی سازمان ملل و نهادهای تخصصی حقوقی باید با تدوین رهنمودهای الزام‌آور، شروط رویه‌ای مضیقی (مانند الزام به ارائه مدارک متقن از تهدید قریب‌الوقوع، کسب موافقت شورای امنیت و ارزیابی عینی ناتوانی دولت میزبان) تعیین نمایند تا مانع از تبدیل این دکترین به دستاویزی برای توسل یک‌جانبه به زور و نقض حاکمیت ملی دولت‌ها شوند. سوم نهادسازی و فعال‌سازی سازوکارهای نظارتی در رژیم‌های مقابله با تروریسم: شورای امنیت سازمان ملل متحد باید سازوکار پایش کمیته مقابله با تروریسم را از ساختاری گزارش‌محور و سیاسی به نهادی شبه‌قضایی و مستقل ارتقا دهد تا با ارزیابی عینی الگوهای «تحمل آگاهانه» و تسلیح گروه‌های مسلح غیردولتی، گزارش‌های فنی بی‌طرفانه‌ای جهت احراز مسئولیت بین‌المللی تولید کند. در فرجام سخن، معماری امنیتی مبتنی بر بازدارندگی نامتقارن نشان داد که حقوق بین‌الملل دیگر نمی‌تواند با تکیه بر تفکیک‌های دوگانه کلاسیک (دولت/غیردولت و صلح/جنگ) پدیده‌های نوظهور امنیتی را مدیریت نماید. بقای اعتبار و کارآمدی نظام حقوقی بین‌المللی در گرو انعطاف‌پذیری هنجاری و بازتعریف واقع‌گرایانه قواعد ناظر بر انتساب، دفاع مشروع و کنترل بازیگران غیردولتی است.

فهرست منابع

راعی، مسـعود (۱۳۸۸). کنترل کلی یا کنترل مؤثر: عاملی برای تحقق مسـئولیت بین‌المللی دولت‌ها؟، حقوق، ۳۹(۳)، ۱۵۱-۱٦٤.

محبی، محسـن و شـفیعی، ایمان (۱۳۹۷). تحول مفهوم دفاع مشـروع: حقوق بین‌الملل و بازیگران غیردولتی. تحقیقات حقوقی، ۲۱(۸۱)، ۸۹-۱۱۳.

Alfoneh, A. (2013). Iran unveiled: How the Revolutionary Guards is turning theocracy into military dictatorship. AEI Press.

Arreguín-Toft, I. (2001). How the weak win wars: A theory of asymmetric conflict. International Security, 26(1), 93-128.

Barker, J. C., & Sivakumaran, S. (2007). I. Application of the Convention on the Prevention and Punishment of the Crime of Genocide (Bosnia and Herzegovina v Serbia and Montenegro). International & Comparative Law Quarterly, 56(3), 695-708.

Charter, U. N. (1945). Charter of the United Nations. June, 26(1), 59-68.

Deeks, A. S. (2012). "Unwilling or unable": Toward a normative framework for extraterritorial self-defense. Virginia Journal of International Law, 52(3), 483-550.

Evans, M. D., & Breau, S. C. (2005). I. Legal consequences of the construction of a wall in the occupied Palestinian territory: Advisory Opinion, 9 July 2004. International & Comparative Law Quarterly, 54(4), 1003-1013.

International Law Commission. (2001). Articles on responsibility of states for internationally wrongful acts (UN Doc. A/56/10).

Juneau, T. (2016). Iran's policy towards the Houthis in Yemen: A limited return on a modest investment. International Affairs, 92(3), 647-663.

Knights, M., Malik, H., & Al-Tamimi, A. J. (2020). Honored, not contained: The future of Iraq's Popular Mobilization Forces (Policy Focus 163). The Washington Institute for Near East Policy.

Kydd, A. H., & Walter, B. F. (2006). The strategies of terrorism. International Security, 31(1), 49-80.

Levitt, M. (2013). Hezbollah: The global footprint of Lebanon's Party of God. Georgetown University Press.

List, G. (2005). Case concerning Armed Activities on the Territory of the Congo (Democratic Republic of the Congo v. Uganda).

Mack, A. (1975). Why big nations lose small wars: The politics of asymmetric conflict. World Politics, 27(2), 175-200.

Nouwen, S., & Becker, M. A. (1995). Tadić v. Prosecutor: International Criminal Tribunal for the Former Yugoslavia, 1995. Prosecutor: International Criminal Tribunal for the Former Yugoslavia.

Olalere, F. A. (2021). Review of the Case concerning Oil Platforms (Islamic Republic of Iran v. United States of America). RUNJJIL, 1(1), 169-180.

Papastavridis, E. (2016). Military and paramilitary activities in and against Nicaragua (Nicaragua v. United States of America), 1986. Latin America and the International Court of Justice: contributions to international law.

Petty, K. (2008). Veiled impunity: Iran's use of non-state groups. Denver Journal of International Law and Policy, 36(2), 191-219.

Sassòli, M., & Olson, L. M. (2000). Prosecutor v. Tadić (Judgement). Case No. IT-94-aA. 38 ILM 1518 (1999). American Journal of International Law, 571-578.

Smyth, P. (2015). The Shiite jihad in Syria and its regional effects (Policy Focus 138). The Washington Institute for Near East Policy.

United Nations Human Rights Council. (2020). Report of the Special Rapporteur on extrajudicial, summary or arbitrary executions (Agnes Callamard): Use of armed drones for targeted killings (A/HRC/44/38).

United Nations Security Council. (2001). Resolution 1373 (S/RES/1373).

Wehrey, F., Thaler, D. E., Bensahel, N., Cragin, K., & Green, J. D. (2009). Dangerous but not omnipotent: Exploring the reach and limitations of Iranian power in the Middle East. RAND Corporation.